

نوشته: م. ا. نگارگر

خه زمري كره زمانى دتماشو  
ننوخى يى په غارگيدر پيشو  
حميد ماشوخيل

## اشكى در عزای بلوغ ملی

روزگاری بود، روزگاری تیره و تاری، عروس آزادی رادریای بت استبداد سربریده بودند. دولت حاکم صفوی، گرگین خون آشام رابرسنوشته قندهار مسلط گردانیده بود. حاکمان صفوی قندهار رانیزمیراث بابای خویش میپنداشتند ولی در آن روزگار بلوغ ملی در مردم ما نمرده بود. مردی با اراده و بی ادعا به پا خاست، مردی که داعیه اش رنگی از پادشاهی و قدرت طلبی نداشت و تنها یک انگیزه بار گران مسؤولیت را برشانه اش گذاشته بود - انگیزه وطندوستی و درخانه خود اختیاردار سرنوشت خویش بودن، مردی که برخدای خویش اتکاء داشت و دردل شبانگهان تاریک برای کامیابی خود با او راز و نیاز میکرد و چون مردی با اراده و بی ادعا بود خدایش درحرکت او برکت گذاشت و هنگامیکه برای آزادی سرزمین خود برخاست مردم صمیمانه یاری اش کردند. کدام مردم؟ اودرسرپای قندهار، فراه و سیستان سفرکرد و هرجاگوش شنوا یافت با اواز فساد در بار ایران سخن راند. تاجک، هزاره، پشتون، بلوچ و ازبک همه به دورش گرد آمدند و او را رهبر آزادی خواهی پذیرفتند. کاروان به راه افتاد ولی کاروانسالار تنها یکی بود. رهروان هدفمند فروان ولی رهبر تنها یک تن - میرویس خان هوتک رامیگویم که مردم او راحاجی میرخان مینامیدند.

من چنان که از قیام حاجی میرخان در برابر حاکمان صفوی احساس غرور و افتخارمیکم، ازاشغال ایران به دست میرمحمود هوتک میرنجم و احساس سرافکندگی گریبان جانم را میگیرد، زیرا این بارمابودیم که برخانه همسایه خود تاخته بودیم و هوای انتقام فضای سینه های ما را مکررکرده بود، ولی آنکه برخانه همسایه خود مینازد بیهوده براستحکام خانه خود مینازد و چون آیینة دل همسایگان را با زنگ کینه و انتقام تیره میسازد بنابراین با خویشان نیزجفا میکند که به قول سعدی:

كلوخ انداز را پاداش سنگ است

امروز نیز برادران ایرانی اینجا و آنجا به طورمبهم زمزمه میکنند که گویا هرات مال ایران بوده است و انگلیس آنرا از پیکر ایران بریده و به افغانستان داده است. متأسفانه ایرانی فراموش میکند که انگلیس به کیفیسه بارشکست خویش امروز هم سایه افغان را باگلوله میزند و دراین مورد نیزبیهوده میخواید برسینه خویش مدال افتخاربزند. همین اکنون تاریخنامی جهان (ورلد کرونیکل) دربرابر من بازاست و میخوانم که باطمطراق میگوید:

" ایران دربیست و سوم نومبر سال ۱۸۳۷ میخواست هرات را بگیرد ولی انگلیس جلوش را گرفت. "حقیقت ماجرا چیست؟ در بیست و سوم نومبرسال ۱۸۳۷ میلادی، محمدشاه قاجار به هدایت و رهنمایی روسها که هوای رقابت با انگلیس داشتند، باسی و شش هزارسرباز و توپخانه قوی به یاری مشاوران روسی برخانه همسایه خود مینازد و هرات را تا ۸ دسمبر ۱۸۳۸ یعنی یک سال و چند روز در محاصره میگیرد و راه ورود غله رابرشهر هرات می بندد و مردم هرات که ایرانی را همکیش خود میدانند، آن همه رنج راتحمل میکنند و می پندارند که لشکر ایران با اخذ مقداری پول بازمیگردد ولی محمدشاه قاجار دریک روز چهل هزارگلوله برشهر هرات می ریزد و کارد رابه استخوان مردم هرات میرساند. محمدشاه قاجاراز وزیر یارمحمدخان ابدالی فقط یک چیز میخواید - همین که هرات را جزوی از ایران بدانند و از جانب دولت قاجاری بران حکومت براند - ولی آن دلیرمرد خفت دست - نشاندگی را نمی پذیرد و مردم هرات دعوت ملاعبدالحق نامی را که صلاهی جهاد اکبرمیدهد لیبیک میگویند و غسل میکنند، ناخن میگیرند و کفن می پوشند و الله اکبرگویان برسپاه ایران شبخون میزنند و طبیعی است که ایرانی را یاری مقاومت در برابر این از جان گذشتگان نیست و اکثر سالاران ایران دراین جنگ به خاک و خون می افتند و بعد از آنکه محمدشاه قاجار قوای خود را درافغانستان می بازد قوای بحری انگلیس برای اینکه زهرچشمی به روس نشان داده باشد وارد آبهای ایران گردیده جزیره خارگ را اشغال میکند و بدین ترتیب کارد خود را درخون ازدهای که قبلاً درافغانستان گشته شده بود، می آلود تا تفاخر بفروشد که بلی این من بودم که خرگوش ضعیف افغانستان را ازگلولی ازدهای ایران بدرآوردم و ایرانی هم که غرورش از آن محاصره طولانی و شکستی که به دنبال آن آمد جریحه دار گردیده است، بهانه میترشد و میگوید: اگر انگلیس خارگ را اشغال نکرده بود ما ای "افغانی های پدرسوخته" را تار و مارمیکردیم و دراین میان بدبخت ما افغانها بوده ایم که تاریخ نویس نداشتند ایم و تصویر ما راهمیشه قلم به دستان اجنبی و یا همسایگان اجنبی مشرب کشیده اند.

دفاع از حمله و محاصره هرات دفاع از استبداد قاجاریهاست که مردم ایران را نیز دربندکشیده بود. و همسویی بااستبداد تزاراست که شاهان ایران به ساز آنان می رقصیدند.

آقای محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس نقل قولی از دوک ولنگتن یک انگلیس واقع بین دارد که من آنرا از (افغانستان در مسیر تاریخ) مرحوم غبار برمی گزینم:

«از نگارش پارلمان و گورنر جنرال هندوستان معلوم میشود که جنگ افغان کار دراز و خطرناک است. پنجاه هزار تن لشکر و بسیار بزرگان به ولایتی بی آب و علف میروند و از هیچ رسم و راه آگاه نیستند و اهل آن ولایت دلیر و جنگاورند و هزار و پنجاه میل از سرحد انگلیس دو راست.... و نیز افغانها را قوت بسیار است. و زیر مختار انگلیس نوشته است که پادشاه ایران هرات را محاصره نموده لشکر او سه بار بیرق بر سر دیوار قلعه زدند و افغانها با دست و شمشیر مدافعه نمودند و نگذاشتند به شهر در آیند و لشکرهای که ما فرستاده ایم بیشتر از هندوستان است و افغانها اهالی هندوستان را مرد جنگ نمی شمارند و به مسخره میگیرند. بالجمله این دیوار که ما به دست خود میخواهیم خراب کرد، سنگر سختی در میان ما و اهل شرق بود... (افغانستان در مسیر تاریخ ص ۴۰۷) و اما، برای برادران ایرانی ما جالب است بدانند که چه کسانی لشکر محمدشاه قاجار را تار و مار کردند، شیرمحمدخان هزاره، مضراب خان حاکم مینه، زمان خان جمشیدی، شاه پسندخان فیروز- کوهی و خلیفه عبدالرحمان ترکمن با گروه های داوطلب هزاره، جمشیدی، ازبک و ترکمن به یاری تاجکها و پشتونهای ابدالی هرات آمدند و در دفاع از این مرکز فلسفه و عرفان و فرهنگ خون ریختند و باز دیدیم که در جریان جنگ با روسها نیز گردن های افراخته تمام اقوام افغانستان بود که تیـرهای خدنگ روس را بردست و بازوی خود خوردند ولی از نام و ننگی که داشتند ننالیدند و همین داودهای برهنه پاجبین جالوت قرن را با فلخمان های خود شکستند و نعشش را در زباله دان تاریخی که خوابش را برای دیگران میدید فرو افگندند و من قویاً امیدوارم که این مردم آزاده و سرفراز بردشواری های امروز خود نیز غلبه میکنند و شیشه امید آنانی را که میخواهند این مشت گره کرده را به انگشتهای جدا گانه تقسیم کنند و هر انگشت را به تنهایی بشکنند، برسنگ نومیدی می کوبند.

عبور از تنگنای دشوار کنونی به درایت و بلوغ ملی ما وابسته است و بدبختانه رهبران قدرت طلب امروزی مانع تجلی این بلوغ ملی استند و اگر خدای بزرگ با ما یار بود و حاجی میرخان دیگری به ما عطا کرد که باهمان بی ادعایی و با ارادگی او ما را در غلبه بر کودک منشی های قبیله یاری داد و وارد مرحله بلوغ ملی گردانید مسایل آتی از مقتضیات مسلم آن بلوغ ملی خواهد بود:

۱) اشخاص بالغ (مقصودم ذهناً بالغ است) به دیگران اجازه مداخله در امور خویشان را نمیدهند و بلوغ ملی نیز ملت ما را از مداخله های دیگران هر چند انگیزه نیکخواهی داشته باشد، نجات میدهد و (من با روش آنان نیز همراه نیستم که به منظور قطع مداخله همسایگان دروازه امریکا را که بزرگ ترین مداخله گر تاریخ است می کوبند). متأسفانه تا وقتی که ماهمانند کودکان تازه برنا با مشت های گره کرده به سوی همدیگر حمله ور میشویم همسایگان و استفاده جویان دیگر بنام خلاصگری ضدیت های ماتشدید میکنند و ما همانند دیوانه ها خون همدیگر خود را به پاس خوشنودی همسایه می ریزیم و مصداق آن ضرب المثل قدیمی میشویم که از ما در مرحومه خود شنیده بودم یعنی:

دیوانه ره آشت کنین ده .... انگشت کنین

۲) بلوغ ملی به ما حکم میکند که در انتخاب رهبر ملی اصل رای اکثریت را بپذیریم و انتخاب رهبر را تابع قومیت، زبان و حتی مذهب نگردانیم، در این مورد تنها معیارهای تقوی و وطن دوستی کفایت میکند.

۳) بلوغ ملی ما را از زندان صباوت قبیله و تنگنظری های نژادی و لسانی ناشی از آن صباوت آزاد میکند و بر ما نهیب میزند که همه فرزندان ما در وطن را (به استثنای آنانی که وطن را به اجانب گرو کرده بودند و خیانت شان آفتابی است) باحس اعتماد به دورهم جمع کنیم و از استعداد و درایت شان در راه آبادی کشور استفاده نماییم. تقاضای اینکه به فلان حزب یا بهمان قوم به این تعداد وزارت و وکالت بدهید مطلقاً با بلوغ ملی نمی سازد و کار را به جای اینکه تابع کفایت و صلاحیت اشخاص بسازد تابع ارتباط های سیاسی، قومی و حتی شخصی میکند.

۴) یک رهبر انتخاب شده از جانب مردم و یک پارلمان منتخب و فارغ از اعمال زور و نفوذهای غیر- قانونی میتواند حکومت را انتخاب و از اعمال آن نظارت نماید. دیگر باید دوران رهبران غیرمسئول و واجب الاحترام باید به پایان برسد.

۵) بلوغ ملی اصل حاکمیت مردم را همیشه محترم می شمارد و برای حصول قدرت به زور کودتا بازی توسل نمی جوید و خواسته خود را به نیروی کلاشینکوف بر دیگران نمی قبولاند. آخر حکومت - داری و اداره کشور باعمل دزدان سرگردنه فرق باید داشته باشد.

۶) بالاخره بلوغ ملی پوستین را به خاطر کیک در میدهد و مایه آزار و درد سر مردم نمیگردد. مردم حکومت را برای رتق و فوق امور خود به وجودمی آورند نه برای اینکه برایشان اربابی کند و مایه درد سر گردد. سعدی خوب گفته است که:

چه گونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

اگر رهبران قدرت طلب کابل ژرفای این شعر سعدی را درک میکردند کجا میتوانستند این همه خون را به خاطر قدرت شخصی بریزند و برای هوس چندروزه این همه گلیم ماتم را در خانه های هموطنان خود بگسترند.

اگرما بر مشکلات امروزه غلبه نکنیم و یک حکومت قانونی و فارغ از نفوذ دیگران به وجود آورده نتوانیم آنگاه باید در عزای بلوغ ملی اشک بریزیم و کشوری را که اجدادمان متحد و یکپارچه به ما سپرده بودند مانند خربوزه "جلندر سگت" (از داستان های فولکلوریک کابل که به خامه مرحوم استاد عبدالغفور برشنا به دست ما رسیده است) به شانزده قاش نازک تقسیم کنیم که نه شکم گرسنه مان را سیر کند و نه تن برهنه مارا پت و تمام مفاخر تاریخی و فرهنگی خود را نیز در طبق اخلاص به دیگران تقدیم کنیم و بعد از درسی مطلقاً فراموش ناشدنی که به روسهای تجاوزکار داده ایم بازیچه همسایگان به مراتب ضعیف تر از روس گردیم. فاعتبروا یا اولی الابصار. باعرض معذرت از لحن تلخ این نگارش که شهرزاد قصه گوی دل دردمند من بوده است.

۲۳ نومبر ۱۹۹۲ برمنگهم برتانیه

توجه : این نگارش در مجله آینه افغانستان استاد بزرگوار هاشمیان به نشر رسیده بود اما، مثل اینکه بدبختانه نتوانسته است دروازه گوشی را دق الباب کند که هنوز هم ماهمان جا استیم که بودیم. همان نفاق، همان پراکندگی، همان جنگ و گشتار همان دسیسه ها و توطئه ها برای کسب قدرت و استفاده از آن بر ضد مردم و بر ضد منافع ملی. به امید این که این بارگوش شنوای پیداکند و در انتخابات آینده مردم مابتوانند با انتخاب یک زعیم ملی و دلسوز بلوغ ملی خود را برای جهانیان نشان بدهند.

پایان